

دو روز مانده به عید



محمد رضا اثنی عشری

سر و صدا مار زلی* تا هف (هفت) تا خانه اون ورتَر مرفت. از سر صَب (صبح) هی کل کل مکرد. شیون مَزِد و مَغف (مگفت): بُرو ننه، مُرغانه شوت* کردِمِت زِدِمِت به دیفال* خیر و بهره نمیبینی! آگه دیدی اینا ره (این ها را) متراشم (می تراشم) مریزم (می ریزم) تو اورا*. مامان عشرت گُف: لاله الا الله! ول کُن نیس (نیست)! زَف (رفت) دَم دریچه* و صدا زد: کل مَصومه! کل مَصومه! تو ره بَخدا بس کُن دِگه! انْقَدَر* کل کل* نَکُن! دَم عیدی خویبت نداره! این حرفا چیه مِزنی؟ این روزا مُرغ آمین میان رائه (راهه) حرفا حُب حُب بَزَن! اموات میان خانه آ(ها) سر مِزَن^۱. جلو اونا (اون ها) انْقَدَر سرتو سرز نیش* نَکُن. این روز عیدی بذا (بگذار) روح اون خدا بیامرز رانت (راحت) باشه!

مار زلی گُف: نمدانی چی مِکَشَم از دستِ کاراش! قَدِ یگ شُتر* شده، اما اندازه یگ بچه عَقَل نداره! صد بار بهش گفتم این کُنه بی نمازی ها* ره رو رَجِه* پَهَن نَکُن! گوش وِر قلی* مده. اصَن (اصلا) حالیش نیست. نِمِگه با کی هستی؟^۲ آدم چادرش مَشوره، او مِکشه مِندازه رو رَجِه، ولاً (والله) خویبت نداره! با این چادر مَخوایم دو رَکَت نماز به این کَمَر وامانده ما بَزَنیم. همین کارا ره مَکُنن که بَرکَت از میان خانه ها رفته! با این کارا که اینا مَکُنن دُنیا کُن فیکون نِمِشه جا شُکَرش باقیه. دوره آخَر الزُمان شده، میان کافرستانی* همچین کارآ نُمَکُنن! همه دختر دارن، من ام دختر دارم. دخترها مردم نِمذارن مارشان دَس (دست) به سیا سیفید بَزَنه*! این دختره فَقَد (فقط) بارا* من کار متراشه*. من ماندم چی جوری مَخواد شوداری* کُنه؟! دو روزه پَس مِفرسَتَن ایش.

۱ - اشاره دارد به یکی از باورداشت های مردم استرآباد.

۲ - از زبان زدهای رایج بین مردم استرآباد. به مفهوم: به هیچ عنوان توجه نمی کند.

نِیجان که از پنجره شانِشین * کَلَه کَشک * کرده بود، داش (داشت) حرفا مار زَلی ره گوش مداد، بعد یواش-یواش شُورُوع (شروع) کرد با خودش حرف زدن: دَم عیدی چقد اوقات تلخی * مکنه! خُبه بچه خودته، شوپِخت * که نیس! آگه ندانی فِکِر مکنی ماراندر * دُختره ئه. انقَدَر رو دُختره عیب بذار که مین (میان) خانه بترشه (بترشد). هج (هیچ) نمِگه (نمی گوید) صداش تاده تا خانه اون ورتَر مِره (می رود)! یکنی ندانه، فِکِر مکنه الان خودش پیش شو مردمانش * چه جاجگائی * داره؟

همین جور که داش با خودش پیچ پیچ مِکرد، یگ دَفِه (دفعه) چشِمِش افتاد به من و بانگم * زد، رفتم پیشش. تو شانِشین بَغَل صَنَدُق نِشسته بود، در صَنَدُق واز (باز) بود و همه سارق ها * ره



عکس از: پرویز خوارزم - سفره هفت سین - فروردین ۱۳۴۷

رِختِه (ریخته) بود بیرون، دور و وَرش پُر پارچه تیکِه و سرقِچی * و لباس کُنه (کهنه) بود، داش یگ چیزایی مُدُخ (می دوخت). یگ دانه از سارق ها که پَهَن افتاده بود رو زیمین (زمین)، توش چِن تا (چندتا) لباس قدیمی زنانه و یگ بَنجِه * موءِ حنا کردهء بافته شده بود. ازش پرسیدم: این موها مال کیه؟

گَف: اینا مال مار خدایا مُرُزَمه، همیشه موهاش حنا مِکرد و دو طَرَفِ سَرش مِباغت، اون آخری ها که ناخُش * شده بود نِمِتانستیم بُورِیمِش (ببریمش) حَموم * . بارا همین مین خانه سَر تَنش * مِشستیم. موهاش خیلی بَلَن (بلند) بود، کَلِکِه * مِشُد، نُمِشُد (نمی شد) حَب (خوب) بوشوری ^۳، من و خاهارم (خواهرم) گِرِفْتیم موهاش کوتاه کردیم. اون موقع دُخترِ بچه بودیم. بعد ام این دوتا

۳ - در لهجه ی گرگانی قدیم (استرآبادی) اغلب مصوت های کوناه اشباع شده و به صورت مصوت بلند تلفظ می شود. به عنوان مثال: بَشوری (فارسی) ← بَشوری (استرآبادی) ← بوشوری (غلظ شده)

بَنَجِه موره یادگاری نَگه داشتیم. بعد که مارم مُرد اساسش بخش کردیم، چَن تالِباس و یک بَنَجِه موش (موش را) من گرفتم. خدا بیامُرزش خِیلی زود مُرد!

از نیجان پرسیدم: مارتان بارا چی مُرد؟ نیجان گُف: چِمَدانم والا! مَرَضِ بَد* گِرَفْتِه بود، اون موقع ها دکترا هُا حُب همه مَرَد بودن، مردم اَم که مِثِ الاثنا* نبودن، خِیلی عوام بودن! مِثِ حالا نبود که مِگن دکترا مَحَرَمه. هر کار کردن بَوُرُنِش پیش میرزا یوسفِ حَکیم*، نداشت، بعدش اَم که هِچّی، مُرد! خدا بیامُرزش اَگه الان بود حَکما* حُپس مِکردن!

پرسیدم: یعنی قدیما زن ها مریض مُشدن دکترا نِمِرَفْتَن؟
گُف: ای ننه جان!

بعد یگ کم ساکت ماند و دوباره گُف: ... خدا بیامُرزش! انگار دَم عیدی خدایامُرزی مُخواست. ^۵
رفتم بازم ازش سؤال جُواب* کنم که گُف: آدم بایس (باید) دَم عیدی صُبنا (صحبت ها) حُب حُب بُکنه، بایس صُبنا زنده ها ره بُکنه!

بعد مِثِ اینکه یگ چی یادش آمده باشه، حرفِ عوض کرد و به من گُف: قوری ره عوض کردین؟
از صُب تا حالا این دَفه چَندُم بود که مَپرسید. گُفتم: اَره! مامان عشرت یگ قوری گُلسُرخی* نُو گذاشته رو سَموار*.

گُف: بَش زده* که نیس؟ قوری بَش زده شو گوم (شوگون) نِدارنه!^۶
گُفتم: نه! نُو نوئه! نِمک کوزه* رَم شِکِستیم انداختیم دَمِ دَر، جاش یگ نِمک کوزه نُو گذاشتیم.^۹ با من کار نِداری؟

گُف: کجا مُخوای بیری؟

گُفتم: مُخوام بَرَم شیشه ها ره پاک کنم.

گُف: خا... خِیل حُب! برو جان! سرساب* باش دَسِتِ نَبْری! دَم عیدی کار دَسِتِ خودت ندیء!
گُفتم: نه! خیالت رائت باشه! از جام بَلَن شدم، هنوز دو سه قَدَم نرفته بودم که جِغ (جیغ) آبجی الاثنه (الهه) بَلَن شد. مامان عشرت از تو حیاط آمد بالا گُف: باز دِگه (دیگه) چی شده؟

آبجی گُف: هر وَخ (وقت) رفتم چادرِ بَرُم، گام زد*. اِنقد پاهاش سنگینه که چادر رو سَرِ آدم مِثِ کوه ره ممانه.

مامان عشرت به من گُف: یگ دَیقَه (دقیقه) نِمَتانی سَرِ جات بیشینی؟ من همونجِه سَرِ جام نِشِستم.
به آبجی الاثنه گُف: عیب نِداره!

بعد به من گُف: بیا برو گامت رد کن*.

به الاثنه گُف: دوباره بسم الا بوگو! ازین طَرَفِ بیشین بَر. ^{۱۰}

پَلو* (پهلوی) خودم گُفتم: راه رفتن من با بریدن چادر چُکار داره؟

رو به من گُف: شیشه ها ره دَس کیشیدی*؟

گُفتم: میگی راه نَرُو، خاب* من چی جووری (چه طور) شیشه ها ره پاک کنم؟!

دوباره نیجان بانگم زد، چار دست و پا ^{۱۱} رفتم طَرَفِش. سَرِش اُورد جَلُو و گُف: مارت کُجائه؟

۴ - در تلفظ عامه، بسیاری از حروف قریب المخرج به یکدیگر تبدیل می شوند. از جمله "کاف" به "گاف" و نیز "ت" به "دال" و گاهی بالعکس. از همین رو در محاوره گاهی دکتر را دگتر dogtor و گاهی دگدر dogdor هم تلفظ می کنند.

۵ - از زبان زدهای مردم استرآباد است که ریشه در باورداشت های آنان دارد. مردم استرآباد اعتقاد دارند هرگاه در میان گفتگوها سخن از یکی از درگذشتگان به میان بیاید، نشان از نیاز متوفی به طلب آسروزش دارد. بنابراین زبان زد «انگار خدایامُرزی مُخواست» را به زبان می آورند. و هرگاه این گفتگو در آستانه و یا همزمان با مناسبی باشد، می گویند: «انگار دَم عیدی خدایامُرزی مُخواست» یا «انگار شُب جمعه خدایامُرزی مُخواست».

۶ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۷ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۸ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۹ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۱۰ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۱۱ - چهار دست و پا؛ چارچنگولوف به سان چهارپایان راه رفتن را گویند.

گفتم: رَف میانِ مُدِیخِ*
 گُف: مُرغانه ها* ره رنگ کردین؟
 گفتم: آرِه!
 گُف: رنگش کَبود مَبود نُشد که؟
 گفتم: نه! سُرخِ سُرخِ، سُرخِ جَجَق!*
 گُف: مُخواستین بیشترِ رنگِ کُنین، امسالِ دو تا عاروسِ نو* داریم. بچه و یله ها* ام زیادن.
 گفتم: آرِه، خَیلی زیادِ رنگِ کردیم. کارم نَداری من بِرَم؟
 پرسید: هَه! کُجا مُخای (می خَوای) بیری؟
 گفتم: مُخام بِرَم شیشه ها ره پاک کُنم دِگِه.
 گُف: بِرو مارتِ بوگو (بگو) بیاد اینا ره که دُختم بِهش سان* بِدَم.
 رفتم میانِ مُدِیخِ. مامانِ عَشرتِ صدا کردم، گفتم: نَیجانِ مِگِه بیا، کَارتِ داره.
 مامانِ عَشرتِ گُف: بوگو الانِ میاد. آوآش* داره قُل* مِرَنه، بوگو الانِ آوگِیرا* بیگِیرِه، بیریَنجِ
 (برنج) بیریزه میاد.

آمَدَم به نَیجانِ گفتم: الانِ میاد، با من کارِ نَداری؟
 گُف: یگِ دِیقِه بُرو از مِینِ صَنَدُقِ خانِه* دو تا بُغچه چِل تیکِه* هست بیگِیرِ بیار، بعدِ مُخوای بیری،
 بُرو.

رفتم میانِ صَنَدُقِ خانِه بُغچه ها ره آوَرَدَم، مامانِ عَشرتِ آمَدِه بود پیشِ نَیجانِ، نَیجانِ آمِ داش چیزِ یایی
 که دُخته بود ره سانِ مَداد و مُگُف: این دَسَمالِ دِیگِ ها* ره با لَباسِ ها کُنِه دُختم، پارچه هاش
 سُسته، تمیزه، دَسَمالِ دِیگِ-ها کُنِه ره بِنَدازِ صَرا*، اینا ره کارِ بَزَن. این جُلِ ها ظرفشویی* رَم (را
 هم) قَبلا دُخته بودم، اینا رَم بیگِیرِ، باز نَبَری (نَبَری) یگِ جا جا بَدی*! جُلِ ها کُنِه ره بِنَدازِ صَرا، تِیتِ
 پیتِ* شُدنِ دِگِه. یگِ خَیلی دِگِه آمِ دُرُس (درست) کردم، مِینِ بُغچه جا دَادم. لِفِ ها و کیسه ها
 حَمومِ رَم عوضِ کُن. با این پارچه تیکِه ها و سَرَقِچی ها آمِ جانمَازی و کِیفِ قَران و دول* دُرُس
 کردَم، پارچه هاش کارنَزَدِه آن (اند)، بذا بارِا جُهازِ* الاِئِه، برا* عاروسِیتِ آمِ بایدِ وِرَداری (برداری)
 دِگِه!

مامانِ عَشرتِ گُف: بوووو! حالا کو تا عاروسِ؟!
 تازه نَیجانِ داش بُغچه هایی که از میانِ صَنَدُقِ خانِه آوَرَدِه بودم ره وازِ مِکَرَد که صدا نوبهارخوانا*
 میانِ دالانِ بُلَن شد.

داد زدم: «نوبهارخوان آمده!» و پریدم طَرَفِ درِ حیاطِ.
 الاِئِه قِیچی ره پَرتِ کرد رو زمینِ، چادَرُنمَازیِ مامانِ عَشرتِ ره اُنَداخِ رو سَرِش و آمد رو سَکو.
 نَیجانِ آمِ کونِ خیزِه، کونِ خیزِه* خودِشِه کِشانَد دَمِ کُودارِ* درِ اَتاقِ.
 در حیاطِ ره چارتاقِ* باز کردم.

یَکِی از نوبهارخوانا از من پرسید: بزرگ خانه تان کیه؟

۲- از متن نوبهاریه های قدیمی و رایج در منطقه ی استرآباد گرفته شده است.

۳- برگرفته از متن نوبهاریه ۱۲ امام که در دهه های پیشین نوبهارخوان ها در گرگان می خواندند.

۴- برگرفته از معروف ترین و رایج ترین نوبهاریه منطقه ی استرآباد.

گفتم: نَبِجانم.

بعد نوبهارخوانا شروع کردن به خواندن:

آی نوبهار مبارک بو آی لاله زار مبارک بو

اول گویم بسم اله بسم اله نام خدا

در کفم دارم عصا رسیدم دولت سرا

ای خاهار با وفا باشی تو مشکل گشا^{۱۲}

نَبِجان بَلَن گُف: برار جان از دوازده امام بُخوان!

نوبهارخوان ام گُف: باشه بی بی جان!

محمد یا محمد یا محمد گلِ نوروژِ سلطانی در آمد

همی خوانم امام اولین را شه کشور امیرالمؤمنین را

امام دومین خوانم حسن را زبان بگشا بگویم این سخن را

امام سومین شاه شهیده حسینم کشته ی تیغ یزیده

امام چارمین زین العباده گلِ باغ محمد نامراده

مامان عشرت به من اشاره کرد، رفتم پیشش. دو تا ارسین* آتیش از میان چاله کُرسی* در آورد و

رِخ (ریخت) تو منقل کوچیکه*، آورد رو سکو، یگ موش (مُشت) اسفند رِخ روش و داد دسِ

(دست) من. دود همه حیاط ره گرفته بود. منقل ره گذاشتم رو سکو. مامان عشرت یگ دَسَمال

پُر، نون عیدی و شکلات و نُقل و پادرازی* با یگ دوزاری^{۱۳} داد به من. نَبِجان ام از گوشه

چارقدش* یگ دانه یگ قرانی گذاش (گذاشت) کون موشتم*.

آمدم طرف نوبهارخوانا که به امام یازدهم رسیدم بودن:

امام یازدهم در روز محشر شفاعت می کند او با پیامبر

تمام کردم دوازده تن امام را محمد مهدی صاحب زمان را^{۱۴}

... آی نَبِجان با وفا نبینی درد و بلا

درِ مجری ره گُن وا دردم ره بکن دُوا

دَسَمال دادم به نوبهارخوانا. اونا ام اساس ها میان دَسَمالِ رختن (ریختند) میان دوش تَبِره شان* و

رو به نَبِجان گفتن: بی بی جان انشالله صد سال دِگه ام زنده باشی. و همین جور که از خانه مرفتن

(می رفتند) بیرون، مُخواندن:

مولا و شاه اولیا آقای ما مشکل گشا باشد شما را پُشت و پناه

نوروز سلطان آمده باز دوباره عید آمده

آی نوبهار مبارک بو آی لاله زار مبارک بو^{۱۵}

نوبهارخوانا که رفتن، مامان عشرت یگ دَفِه داد زد گُف: خُدا مرگم بده! یادم از چَلو در رفت.

یَقِنه* شُل شیریکی* شد! بعد همین جور که مَرَف (می رفت) طَرَفِ مُدَبِخ، چادرش با یگ دستش

جمع کرد انداخ (انداخت) بالا رَجِه. بعد به الایه گُف: بدو* اون چِلوسَن* ره از لبِ اُورا بیار! از

۱۲ - از متن نوبهاریه های قدیمی و رایج در منطقه ی استرآباد گرفته شده است.

۱۳ - دوهزاری، دو ریالی

۱۴ - برگرفته از متن نوبهاریه ۱۲ امام که در دهه های پیشین نوبهارخوان ها در گسرگان می خواندند.

۱۵ - برگرفته از معروف ترین و رایج ترین نوبهاریه منطقه ی استرآباد.

میان مُدَبِّحِ داد زَد: اَوِشَم ۱۶ بَکَش. دوباره داد زَد: بیا دِگِه! رفتی چَلَوَسَنِ بَسازی؟
الائِه رفت تو مُدَبِّحِ چَلَوَسَوَزَن * ره گُذاش رو سولَاحِ حَلیمِ کِش * مامانِ عَشْرَتِ گُف: نُمُخوادِ اون
رو بَداری؟ بیا بَدارِ رو لَگَن، اَوَحَلیمِش * مُخوامِ بارَا پاکِ کردنِ ظرفا، دو تا کاسه اَم از بالا تاقچه
بیارِ بارَا خُودتِ و بِرارتِ جا کُن با ناردَنگ * بخورین.

نِیجان با صدا بُلن به مامانِ عَشْرَتِ گُف: خَیَلی شُل شده؟ مامانِ عَشْرَتِ گُف: ارِه بابا، وامانده شُل
شیریکی شد! هرچی به حاجِ عبدالصَمَدِ مِگم این بیرینجِ اون بیرینجی نیس که بارَا نُمونه کردنِ
اُوردی، گوشِ وِرَقلی مِدِه. حالا بیادِ نَگا کُنِه دِگِه! قِربانِ بَرکتِ اش، یَگِ پُولِ سیا * نمی آرِه، اَصَن
رِی * نَدارِه، پاکِ کردِنشِ اَم که جانِ اَدَمِ مِگیرِه، پُره سنگِ کُلخه *! کُلدُمِه اش * بیشتر از بیرینجِش!
بِهش گفتمِ خانه ما بی در و دروازه نِه، کارِ مِسرَا * ره مُمَانِه! یا دَسِه اَلخونِ جوگی * مَریزَن سَرِ ما ۱۷
، یا ما ره مِهمانِ مِگیرِه *، یَگِ چی بَدِه که بَرکتِ کُنِه، چیزها خورده مِشِه سالِها گُفته مِشِه! ۱۸ بارَا
خُودتِ خدایا مَرزی بَدار!

نِیجان گُف: لاله الاله! ای بابا وِلش کُن، فدا سرت! کم غُصّه داری که مُخوای غُصّه اینِ رَم
بُخوری؟ کاردِ بُخوره به این شِکَمِ وامانده * که هرچی مِکَشیم از این شِکَمِ مِکَشیم. ۱۹ آخِرِش همه
مُخوادِ برِه میانِ خِلا! ۲۰

مامانِ عَشْرَتِ بیرینجِ او کِشی کرد، گُذاش دَمِ بَکِشه، بعد به من گُف: بیا این لَپِه ها ره بیریز میانِ
خُورِش، به دِستِ من پزا نیس *.
لَپِه او انداخته ره رِختم تو دیگ، بعد از مامانِ عَشْرَتِ پرسیدم: به دِستِ من پزا نیس یَنی (یعنی)
چی؟

مامانِ عَشْرَتِ گُف: این چیزا دِستِ ره مِشناسَن، یَنی؛ به دِستِ من نیمیا فته (نمی افتد).
باز پرسیدم: «این چیزا» یَنی لَپِه؟ مامانِ عَشْرَتِ گُف: ای نَنه جان! تو اَم اَصُولِ الدین (اصول دین)
مُپرسی؟ لَپِه و مرجوم * و ماش و نخود و لوییا و باقله و همچین چیزا دِگِه! بعد از مُدَبِّحِ اَمَدِ بیرون،
چادَرِش از رو رَجِه وِرَداش (بر داشت) سَرِش کرد و به الائِه گُف: حواسِت به دِیگِ چَلو باشه
هَمِش رَنَدو نِشه، دَمِ بالا داد * وِرِش دار، بَذا رو اُجاقِ گِلی نَنه، گِرم بُمَانِه، یادِت نَرِه میانِ اُجاقِ
نَرِمِه خُلِ بیریزی (بریزی)! بعد با صدا بُلن گُف: یَگِ تُکِ پا مَرَمِ بیرونِ اَلانِ بَرَمِگِردَم.

انگار که بُوخوادِ بَقیه اَم بَقَمَن (بفهمند)، البته قبلا تو بَرِش رفته بودم، آگِه کسی اَم میانِ خانه نبود، باز
موقعِ بیرون رفتن، همین جور سفارش گزارِش مِکرد. انگار عادت کرده بود. شاید اَم مُخواست به
بقیه بَقَمَانِه خانه خالی نیست و بَگِه که یَگِ جُمبِنده میانِ خانه هست. بعد اَم رو کرد به من گُف:
تو اَم با من بیا بیریم. با اِشتو * از خانه بیرون اَمِدم، اِنقَد تَنَد تَن (تند تند) راه مَرَف که دو بار تُکِ پا
خوردم. چَکمه هام اَم هَمِش میانِ پام لُقِ مِکرد، چَن بَارَم میانِ گِل و تول گیر کرد، از پام در اَمَد.
اما مامانِ عَشْرَتِ اَصَن حواسِش به من نبود.

تو خیابانِ غُلغُلِه بود. مردمِ مِثِ مور و مَلَخِ این وِر-اون وِر مَرَفتن. میانِ دو کَآنِها اَم گُلِه گُلِه * مردم
جمع بودن. اِنقَد شُلُغِ پُلُغِ بود که من هِج جا ره نِمَتانِستَم دُرُسِ درمان ۲۱ بیونیم (بینیم)، هَمِش اَم

۱۶ - اویشم بکش: آب آش هم بکش، آن را آب هم بکش

۱۷ - مریزن سر ما: بر ما وارد می شوند. بدون اطلاع قبلی و ناگهانی بر ما وارد می شوند.

۱۸ - مثل است.

۱۹ - از زبان زدهای رایج مردم استرآباد است.

۲۰ - از زبان زدهای رایج مردم استرآباد است.

۲۱ - درست و درمان

از مازم عَقَب مُماندم. میان جمعیت صدا حاجی فیروز میآمد، با یگ داریه زَنگی * کوچولو هُی به دستش مَزِد و مُخواند: حاجی فیروزهه، سالی به روزههه، عید نوروزههه، حاجی فیروزهههه، سالی به روزهههه - اَبْرَابِ خُودم سَامبِلِی بَلِیکُم، اَبْرَابِ خُودم بُز بُزِ قندی، اَبْرَابِ خُودم چِرِه نِمِخندی؟^{۲۲}

صورتش سیاه قیر * بود. یگ لُباسِ قِرْمَزِ بَلَنَدِ اَم تَنَش کرده بود و یگ کلاه قیفی نوک تیز اَم رو سَرش گذاشته بود.

از لاغری اَسْتَفاناش * زده بود بیرون. دست و پاهاش رَم تَنَد تَنَد حرکت میداد. مامان عشرت از لا جمعیت^{۲۳} دستم کشید و گف: بیا دگه!

اون پیره مرده اَم که همیشه با گاری میآمد تو کوچه ما اسباب بازی مُفْرُخْت (می فروخت)، کنار خیابان به بچه کوچولو ره گرفته بود کَل تَبوکِی * مَزِد مُکُف: پدرسگ! تِک تِکانو * مَن بَلَن مُکُنِی؟ بچه اَم هُی عَر * مِکَشید.

نمیدانم بچه به اون کوچیکی چی جوری از میان گاری تِک تِکانو ره بَلَن کرده بود؟ اَصْن قَدِش به گاری نِمِرْسید!

مامان عشرت باز دستم کشید و گف: این جوری که تو میای، تاظُر اَم (ظهر هم) نِمِرْسیم (نمی رسیم). کوچه مَلَه^{۲۴} با همیشه فرق مِکَرْد، هر کس یگ گوشه یگ جُل * پَهَن کرده بود و روش یگ چی رِختَه (ریخته) بود مُفْرُخْت. یَکِی داد مَزِد: «کُئِل نَرگِیس، نَرگِیس گُل!»^{۲۵} یَکِی دگه مُکُف: «ماهی شکم خود را پاره کرد از برای اوچی، های اوچی! های اَناریجه، زوله، اوچی!»^{۲۶} بَضِی ها اَم مُشک عَمَبَر (عنبر) و کُنْدَر و اسفند مُفْرُخْتَن. همین جور که داشتیم مَرْفَتیم طَرَفِ فلکه، یگ نَفَر کُباره * به کول * داد مَزِد: «نوووون بَرگِ گُل! روغن مُجِن! بَرگِ گِلْت بَدَم! روغنِ مُجِن دارم!»^{۲۷} از کنارش که رَد شُدیم، یگ دَفَه یگ بوء نونی بَلَن شد که دِل ضَعفا گرفتیم.

فلکه^{۲۸} ره دور زدیم رفتیم طَرَفِ تول چشمه، سرپائینی ره که رَد کردیم، مامان عشرت سه دَفَه جَلوء خوجه خِضص^{۲۹} دولا راس * شد. از رو پُل رَد شُدیم. صدا قورقور و لغازها ره مَشْنیدَم ولی خودشان نِمیدیدم. میان حیاطِ خوجه خِضص یه پارچه سبز از تو کیفش درآورد و تِن شاخه درختِ توتِ جَلوءِ امامزاده بَسْت. پارچه ها رنگ و وارنگی که تِن درخت و صِل کرده بودن از برگ ها درخت اَم بیشتر بود. بعد در امامزاده ره ماچ کرد و رفتیم تُو. اون تُو تاریک ظَلَمات و خُنک بود. هِج کی اَم اونجه (آن جا) نبود. قَد جَن تا شمع روشن بود که اونا اَم سوئی^{۳۱} نداشتن و پِت پِت * مِکَرْدَن. چشم چشم ره نِمیدید * بوء ناء * گرد و خاک زیلو و کوب * کف امامزاده با بوء شمع ها و مُشک عَمَبَر که میان سولاخ ها صَنْدُقِ امامزاده فرو^{۳۲} کرده بودن، همه با هم قاطی شده بود. اَدَم لَرز اَش مِگَرَفْت. مازم کنار صَنْدُقِ امامزاده و ایستاده بود و وِرْد و دُعا مُخَواند. یگ دَفَه رو کرد به من و گف: پاکِی؟ من هنوز هَش (هشت) سالم پُر نشده بود. نَگاش (نگاهش) کردم و هِجِی (هیچی) نَگفتم. گُف: سَرِیا^{۳۳} که نِمِشاشِی؟ کَلَه اَم دَادَم بالا. همچین موقع ها که مِتْرَسیدَم راستِش بَگم، قَد اَرِه - نه * مِکَرْدَم، تازه اونم با تِکان دَادَن کَلَه. راستِش از خوجه خِضص ترسیدم.

۲۲ - اشعار و الفاظی که حاجی فیروز با ادبیات کودگانه ی خاص خود می خواند.

۲۳ - لای جمعیت؛ میان انبوه جمعیت

۲۴ - کوچه ها و محله ها

۲۵ - عباراتی موزون که در گذشته، دست فروشان استرآباد برای ارائه ی کالای خود، با صدای بلند، ادا می کردند.

۲۶ - همان (عبارات موزونی که ...). اناریجه anarije. اوچی owji و زوله zule از گیاهان معطر جنگلی هستند که به عنوان عططر و طعم دهنده های مواد درون شکم ماهی (ماهی مسمی mosammâ یا شکم پُر) استفاده می شوند.

۲۷ - همان

۲۸ - منظور میدان مازندران سابق و شهید هزارجریبی کنونی گرگان است.

۲۹ - در محاوره ی عوام به اشکال دیگری چون: خوجه خِضص، خوجه خِرض و ... نیز تلفظ می شود.

۳۰ - پل رودخانه تول چشمه

۳۱ - سو: نور، روشنایی

۳۲ - در لهجه ی گرگانی قدیم (استرآبادی)، فِرو (کردن) را بیشتر به صورت: فُتو futu، فُتو futu و پوتو putu تلفظ می کردند.

۳۳ - در این جا به معنی معمول خود، یعنی: «ایستاده» است. اما سَرِیا گرفتن حالتی است که کودک را روی هوا به حالت نشسته، معلق نگاه می دارند تا اذرار کند.

بِضی وَخْتا با بَیجِه ها که بازی مَکَرَدیم، نِمَتانِستَم تا خانه بیام بِشاشَم، مَرَفْتَم تو درگاه خانه خرابه، تَن دیواری* مَرَدَم. تازه یگ بار آم مار آق ضیا* من دید، پَس گرَدَنَم چَسبیده بود نِمَداش تَنان بُوخورم. مَگَف: بَیجِه کی هستی؟ خانتان کُجائِه؟ مَخواس بیاد درِ خانه ما به مارَم بَگه. از ترسم نَمَمیدم چُجور از دستش فُرار کردم. شانس آوردم من ره نشناخت.

اما اونجه سَرَم بالا دادم گفتم: نَه! راستش یکم از مارَم آم ترسیده بودم. مامان عشرت از زیر چادرش یگ کیلید پیچی سیاه* در آورد و داد به من. گَف: بسم اله بوگو و این قفل ره واز کُن. تَن صَنَدُقِ چوبی امامزاده یگ خیلی قُفل بود، همه جور؛ بزرگ، کوچیک، نو، کُنه. یگ قفل آهینی^{۳۴} سیاه کلاغی^{۳۵} ره به من نشان داد و گَف: این ره وازش (بازش) کُن! کیلید ره گرفتَم کردم میان قُفل،



عکس از: پرویز خوارزم - سفره هفت سین - فروردین ۱۳۷۱

ولی نَتانِستَم^{۳۶} وازش کُنَم. یگ دَفِه خیلی ترسیدَم. فَمَیدَم بارا این که سَرِپا شاشیدم و به مارَم دُرُغ گفتم، قُفل واز نِمِشه، مَترسیدم یگ بلایی سَرَم بیاد. میان دَلَم گفتم خدایا دِگه هَمچین کارا نُمکَنَم! نه دِگه سَرِپا مِشاشَم، نه به مارَم دُرُغ مَگَم! یَکَم دَلَم قُرس شد^{۳۷}. چَن بار دِگه قُفل ره چُکَلیدَم* و باهاش وَر رَفْتَم که بالاخره واز شد. مامان عشرت سَرِش گِرِف بالا و گَف: خدایا همین جور که این قُفل واز شد، خودت گِرِه گشا باش! مشکلات همه ره برطَرَف کُن، مشکل ما رَم برطَرَف کُن! بعد دوتا شمع میان مَجَم (مجمع) روشن کرد و چَن تا دُعا خواند، صَنَدُقِ امامزاده ره ماچ کرد و برگشتیم.

داشتیم بر مِگشتیم میان خیابان یگ نَفَر ره دیدیم، با آرابه* مَرَفْت و داد مَرَد: ماه، ماه، ماه! از مامان عشرت پرسیدَم: این مَرَدی میان آرابه ش چی داره؟ ماه چیه؟ مامان عشرت جُوابم نِداد.

۳۴ - آهین: آهن

۳۵ - قفل کلاغی: نوعی از انواع قفل های قدیمی

۳۶ - نتوانستم

۳۷ - قوت قلب گرفتَم.

اون مردی ره بانگ کرد: آشنا! آشنا!

مردی رَسْمان* اسب ره کِشید و وا ایستاد، ما آم رفتیم طَرَفِش، گُف: ماهِ بَدَم؟

مامان عَشْرَت گُف: اَلآن نه! فردا آم میای اینجه؟

مردی گُف: آره!

ماَرَم گُف: ماهی سیفیدام میاری؟ گُف: آره، سِید، کُپر، کِپال^{۳۸}، هَمِچی میارم.

ماَرَم گُف: پس، فردا میام آرت مَخَرَم.

بعد که راه افتادیم از ماَرَم پرسیدم: این مرد پییر* حکیم نبود؟

ماَرَم گُف: نه! ولی اینم عین اونا تُرکمان.

نِمدانم چره به نِظَرَم تُرکمانا همه شبی (شبیبه) هَمَن (هم اند)؟!

خانه که رسیدیم، ماَرَم رَف تو مُدِیخ شُله (شعله) چراغ زیر خورش ره کم کرد. بعدش لباس ها

شُسته ره تَنَدَتَن تا کرد و گذاش میان سارُق. لباس ها چَرک قُشمه* رَم کوپا کرد میان سونا و

گُف: چَن تا لباس چَرک دم سال تَوِیلی (تحویلی) تو خانه باشه، آمد داره*^{۴۰}. بعدش ام به الائه

گُف: پَرَه* چادره خُب صاف قِچی کن، موقع دُختَن (دوختن) کیس نَندازه* (نیاندازد). سرساب

باش خورش ته نَگیره^{۴۱}، شُله سه فیتيله* تازگی ها عیب افتاده، بارا خودش مره بالا، میاد پائین!

همین جور سینجاق جوش* باشه خُبه. یگ تَک پا بَرَم پیش تریا نَخ-انداز، شدم عین جوگی ها*!

مامان عَشْرَت که رَف، نِیجان بانگم کرد و گُف: کجا بودی؟

گفتم: رفته بودیم بیرونا

گُف: چی خریدین؟

گفتم: هِچی! رفتیم خوجه خَض.

نِیجان سرش تُکان داد و گُف: شَمع ام رُوشن کردین؟

گفتم آره، رُوشن کردیم!

نِیجان داش از من سؤال جُواب مِکرد که مار زَلی کَله ش از سولاخ دریچه کرد تو، صدازد: عَشْرَت

خانم! عَشْرَت خانم!

الائه گُف: ماَرَم رفته بیرون. مار زَلی گُف: چَن تا سبزه رِختین؟ امسال دادم این دُختره سبزه ره

بیریزه، مَئین که (مثل این که) دَسْتِش گِیرا نیس*، این مَرجوم ها آخ نَگفتن*. اَلآن دو هفته نه، هنوز

نُچ* نَزْدَن. نِیجان گُف: هرکی بایس سبزه ش خودش بیریزه، خویت نِداره سبزه رِختِه ره از خانه

بیدی (بدهی) بیرون!^{۴۲} اَبجی الائه گُف: اصن ما یگ دوری* بیشتر نِرختیم.

بعد نِیجان جاجیم زیر کونش پَس زد، یگ دانه یگ تومنی درآورد داد به من گُف: سَر سال تَوِیلی

رفتن حُرَض عَباس*؛ بِنْداز میان صَنَدُق. یگ تیکه پارچه سبز ام داد به من، گُف: این تِن مَقورَه

گِرَه بَزَن. ازش پرسیدم: چره (چرا) خودت هِج وَخ (هیچ وقت) نیمای (نمی آیی) حضرت

عباس؟ گُف: ای ننه جان! خِیلی دَلَم مُخواد، ولی پا نِدارم، پاهام کَله شُله*. اون موقه آ (موقع ها)

که دُخترِیچه بودم، بارا سال تَوِیلی هِکه هَوَس داشتم. هر سال با پییر* ماَرَم^{۴۳} مَرَفْتیم، بعدم که شو

۳۸ - تلفظ ترکمنی سفید، کپور و کفال، نام سه نوع از ماهی های دریاچه ی خزر است.

۳۹ - از تو

۴۰ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۴۱ - نه نگیرد؛ نه دیگ نیندد، نسوزد.

۴۲ - اشاره به باورداشت های مردم استرآباد دارد.

۴۳ - پدر و مادرم

کردم، با شوم و بچه‌ها مرفتم. همین خاله مانده‌اته (خاله مانده‌ات را) حرضت عباس به من داد. از نیجان پرسیدم: پس چره مَرَضَا و خاله مانده هیچ وَخ نیمیان حرضت عباس؟ گف: خاب بارا این که مانده ره جا دِگِه شو دادم. پییر* مَرَضَا سرچشمه‌ایه،* اونا سال تویلی مَرَن (می روند) امامزاده نور*. قبل از این که شو کنه با ما می‌آمد.

گفتم: مُخوام بدانم که؛ الآن اگه مَنَم زِن سرچشمه‌ای بیگیرم، باید سال تویلی برَم امامزاده نور؟ نیجان گف: خُبه بچّه جان! هنوز این حرفا بارا تو زوده، تو هنوز شاشِت کَف نکرده*. بَعَدش ام که مرد از زِن عَلَاحِدِه^{۴۴}، زن باید هرجا شوش مَرِه (می رود)، اونم برِه، مگه این که مرد رَسِم نداشته باشه، اُن (اون) وَخ شاید مرد رَسِم زِن ره بیگیره.^{۴۵} یه دَفِه نِمدانم چی شد زِبَانشِ گرداند و گف: برو از میان کُماجدان* یگ دانه نون عیدی بیار بیونم نا نکشیده باشه!

رفتم، آوردم، بهش دادم. گفتم کار نداری؟
گف: کجا مَخوای بری؟
گفتم: مُخوام برم شیشه‌ها ره پاک کنم.

لغات و اصطلاحات و عبارات (به ترتیب الفبا)

آمد داشتن: خوش یُمن بودن
آرابه arrâbe: نوعی گاری با دو چرخ بزرگ که به اسب می‌بستند و برای حمل بار از آن استفاده می‌کردند.

ارسین arsin: در فارسی میله‌ی فلزی بلند و نوک تیزی را می‌گویند که به منظور در آوردن نان از تنور استفاده می‌شود. اما در لهجه‌ی استرآبادی، ارسین آلتی است فلزی (معمولاً آهنی) شبیه به کفگیر با دسته‌ای بلند، که به منظور جابجا کردن و برداشتن آتش و زغال از آن استفاده می‌شود.

آره-نه are-na: پاسخ مثبت یا منفی دادن، بدون هیچ توضیح اضافه
اُستقان ostoqan: استخوان
اِشتَو eštaow: شتاب، عجله، سرعت
الانا alâna: الآن‌ها؛ اکنون، امروزه
امامزاده نور: بقعه‌ای در محله‌ی سرچشمه، از محله‌های بافت تاریخی گرگان (شهر استرآباد

آخ نگفتن: هیچ تغییری نکردن. این عبارت هیچگاه با فعل مثبت (یعنی؛ آخ گفتن) به کار نمی‌رود. این عبارت در دو مورد پُر کاربرد است: ۱- جوانه زدن (هرگاه بذر یا قلمه‌ای را بکارند و پس از مدت معمول جوانه نزنند می‌گویند آخ نگفته). ۲- پختن غذا (هرگاه حیوانات یا گوشت را طبخ کنند و پس از گذشت مدت معمول تغییری در آن حاصل نشده و همانطور کال و خام یا سفت باقی بماند، می‌گویند آخ نگفته). گاهی نیز در مورد جوش نیامدن آب هم به کار می‌رود.^{۴۷}

آق ضیاء âq ziyâ: آقا ضیاء. در لهجه‌ی استرآبادی (گرگانی) معمولاً در ابتدای نام سیدها (مذکر) کلمه‌ی «آقا» آمده و در محاوره به تخفیف «آق» تلفظ می‌شود. چنان‌که در انتهای نام سادات (مؤنث) کلمه‌ی بیگم beygom آمده و در محاوره به صورت بگم bagom تلفظ می‌شود.

۴۴ - علیحدّه: جداگانه، ممتاز، متفاوت

۴۵ - اشاره به آداب و عادات استرآبادی‌ها دارد.

۴۶ - در محاوره‌ی استرآبادی این اتفاق زیاد می‌افتد که از کنارهم نشستن چند فصل، یک جمله تشکیل شود.

۴۷ - البته در موارد دیگری نیز کاربرد دارد که در اینجا مدنظر نیست. چنان‌که در دو مفهوم متضاد نیز کاربرد دارد: یکی به معنی صبور بودن و زیر بار مشکلات خم نشدن و دیگری به مفهوم بی‌خیالی و بی‌غیرتی. همچنین آخ نگفتن را در مورد افرادی به کار می‌برند که با توجه به سن بالایی که دارند، جوان مانده‌اند. البته در این کاربرد؛ برخی مفهوم بی‌خیالی را نیز مدنظر داشته و برخی هم تنها عدم تغییر و عدم وجود نشانه‌های پیری را در نظر دارند.

سابق)، که به اسحاق ابن موسی ابن جعفر منسوب و بنای آن متعلق به دوره‌ی سلجوقی است. از گذشته‌های دور مردم گرگان (استرآباد) در لحظه‌ی تحویل سال در دو مکان مذهبی جمع شده و حلول سال نو را در آن دو مکان مقدس جشن می‌گیرند. این دو مکان عبارتند از: امام زاده نور و سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل واقع در میدان عباسعلی. البته در سال‌های اخیر، تجمع در بقعه و محوطه‌ی امامزاده عبدالله گرگان هم مرسوم شده است. چنان‌که مردم با تجمع در امام زاده عبدالله که گورستان بزرگ شهر است، هم لحظه‌ی تحویل سال را همراه با راز و نیاز جشن می‌گیرند و هم پس از آن بر سر مزار درگذشتگان خود می‌روند. نک به ← **حضرت عباس**

انقذر enqezar: این قدر

اَوَاش / اَوَاش / **ow-âs/aow-âs**: آبی که برای پختن برنج می‌گذارند تا بجوشد.

اَوَ حَلِیم **ow-halim/aow-halim**: آبی که برنج در آن جوشیده و به اصطلاح "لُغاب" برنج جذب آن شده است را در تلفظ استرآبادی حَلِیم، اَوَحَلِیم و گاهی نیز **اَوَچَلَو** **ow-čelaow** می‌گویند. در یکی از روش‌های رایج پخت برنج در گرگان^{۴۸}، ابتدا برنج را در آب می‌جوشانند تا به اصطلاح "دانه باز کرده" و به صورت نیم‌پز درآید، که در تلفظ عامه به آن **کال دانه** **kaldâne** یا **چَلَو کال دانه** **čelaow-kaldâne** می‌گویند. سپس دیگ را از روی شعله برداشته و برنج و آب آن را داخل آبکش که در تلفظ استرآبادی‌ها به آن **چَلوسَن**، **چَلوسوَرَن** و یا **سِلَه** می‌گویند، ریخته تا آب آن خارج شده و تنها برنج باقی بماند (**اَوَکشی**

یا **حَلِیم کشی** می‌کنند). و سپس برنج را دم می‌گذارند. این روش اغلب برای پخت برنج در مجالس و میهمانی‌ها به کار می‌رود و محصول آن را **چَلَو مِیلِسی** (مجلسی) می‌گویند. استرآبادی‌ها اغلب مقداری از حَلِیم (**اَوَحَلِیم**) برنج را در ظرفی جدا ریخته و اندکی ناردان (دانه‌های خشک شده‌ی انار) یا **رُب انار** (ترشی انار) به آن اضافه می‌کردند و به خورد کودکان و نوجوانان می‌دادند. البته این کار دو علت داشت، یکی آن‌که بر اساس دانش بومی تغذیه، اعتقاد داشتند که حَلِیم برنج مقوی بوده و برای کودکان و جوانان مفید است و دیگری این‌که تا آماده شدن غذا، به اصطلاح **تَه دِل** بچه‌ها را بگیرد. کاربرد دیگر **اَوَحَلِیم**؛ برای شستن ظرف‌ها بود، در این مورد نیز بر حسب دانش‌های تجربی و بومی، اعتقاد داشتند که **اَوَحَلِیم** خاصیت پاک‌کنندگی و از بین بردن چربی را دارد.

اُورا / اُورا **owrà/aowrà**: آبراهه، جوی آب. کانال‌های مربوط به شبکه‌ی آبرسانی قدیم شهر گرگان (استرآباد).

اوقات تَلخی **owqât-talxi**: بد تَلخی، عصبانی شدن.

اُوگیرا / اُوگیرا **owgirâ/aowgirâ**: برای پختن برنج آبکشی، ابتدا آب را داخل دیگ می‌ریزند و روی شعله می‌گذارند تا بجوشد، وقتی آب جوش آمد، قبل از این‌که برنج را داخل آن بریزند، مقداری آب از روی آن با **آب گردان**^{۴۹} بر می‌دارند و داخل دیگ دیگری ریخته و در آن را می‌گذارند تا گرم بماند، پس از این‌که برنج را داخل دیگ ریختند و برنج داخل آب به اندازه‌ای جوشید که اصطلاحاً

۴۸- در استرآباد روش‌های دیگری نیز برای پخت برنج معمول بود که این روش‌ها عبارتند از: دروشی، مَم مِخ و کینه

۴۹- ملاحظه‌های بسیار بزرگ

دانه باز کرد، دیگ را از روی شعله برمی دارند و داخل **چَلوَسَن** (آبکش) می ریزند تا آب آن خارج شود، در این زمان آبی را که قبلاً داخل دیگ دیگر ریخته اند روی برنج می ریزند، در اصطلاح به آن مقدار آبی که از روی آب جوش برداشته اند؛ "اوگیرا" و به این عمل؛ "اوگیرا گرفتن" و به عمل ریختن این آب روی برنج **کالدانه** (برنج دانه باز کرده)؛ "اوگیرا دادن" می گویند.

بارا *bârâ*: برای، در لهجه ی استرآبادی لفظ "برای" گاهی به صورت "بارا" و گاهی به صورت "برا" *berâ* به کار می رود.

بانگ (کردن- زدن) *bâng*: صدا زدن، صدا کردن

بچه و یله *beççe vile*: بچه ها

بدو *beddow*: امر تأکیدی از مصدر دویدن
بش (زدن) *baş*: بند زدن، بند زدن و ترمیم ظروف شکسته و تَرک برداشته، در گذشته افرادی بودند با عنوان چینی بندزن که کارشان مرمت ظروف چینی بود، این افراد را در استرآباد **بش زن** می گفتند. البته **بند زدن** تنها مربوط به چینی نبود، بلکه تمام اشیاء و ظروف را اعم از چوبی و فلزی و ... **بند زنده** و مرمت می کردند.

بَنچه *bançe*: دسته

بوئه نا *bu nâ*: بوی رطوبت. ن.ک به ← **نا**

بووووو *buuuuu*: صوتی است که در لهجه ی استرآبادی در ابتدای جمله ها، کاربردهای مفهومی متعددی دارد. که اهم آن ها عبارتند از: ۱- ابراز تعجب، در این مفهوم اغلب به صورت **ایووووو** *eibuuuu* به کار می رود. ۲- بیان دور بودن، بعید بودن

و غریب الاحتمال بودن، که معمولاً پس از آن عبارتی مانند: "حالا کو تا" یا "حالا کجا بود که" و ... می آید. ۳- در اشاره به بی خبر بودن و بی اطلاعی طرف مقابل (مخاطب)، که معمولاً پس از این صوت عبارتی چون "خَوَر نَداری" یا "کجای کاری" و ... می آید. ۴- در پاسخ به زیاده خواهی یا بلند پروازی طرف مقابل (مخاطب)، که معمولاً به صورت زبان زد "بووووو حالا کی بره این همه راه ره" به کار می رود. ۵- در بیان زیاده روی، که معمولاً با عبارتی چون: "چه خَوَره" یا "بسه دگه" و امثال این ها همراه می شود.

به دست کسی پزا بودن: استرآبادی ها اعتقاد داشتند که حبوبات دست انسان را می شناسند. بنابراین در مورد کسانی که حبوبات با دست آن ها به داخل دیگ ریخته شده و زود می پخت، می گفتند **دست او پزا است** یا به **دست او پزا است**. و بالعکس در مورد کسانی که وقتی حبوبات با دست آن ها به داخل دیگ ریخته می شد، ناپخته یا نیم پز باقی می ماند می گفتند **دست او پزا نیست** یا **به دست او پزا نیست**.

پادرازی *pâderâzi*: نوعی نان خشک سنتی به شکل بیضی و به اندازه ی کوچکتر از کف دست. علامه دهخدا در معنی پادرازی نوشته: «قسمی نان شیرین مشبک، هم چند کف پایی» (دهخدا. لغت نامه. ذیل پادرازی). این نام در برخی نقاط ایران به انواعی از شیرینی نیز اطلاق می شود. مانند شیرینی پادرازی قزوین، شیرینی پادرازی مشهد. شیرینی پادرازی مشهد از حیث فرم و اندازه، شباهت زیادی به نان پادرازی گرگان دارد، لکن پادرازی در گرگان

می ساختند. تکان دادن آن سبب می شود قطعات داخل استوانه به صدا درآمده و موجب سرگرمی کودک (نوزاد) شود.

تَن دیواری tan-divari: از اصطلاحات رایج بین پسرها است. پسرهایی که در طول روز در کوچه و گذر مشغول بازی و پرسه زدن بودند، ایستاده ادرار می کردند و برای این که ترشحات ادرار به روی لباس آن ها نریزد، صدای آن بلند نشود و در کف معبر جاری نشود، بر روی بدنه ی دیوار ادرار می کردند. این عمل نشان از فرهنگ پایین برخی از مردم در گذشته، عدم آگاهی و رعایت بهداشت فردی و عمومی، عدم آموزش صحیح و... دارد. البته تن دیواری نام یکی از بازی های رایج در بین جوانان استرآبادی نیز بوده است که به آن پول بازی هم می گویند.

جَا جُگا jājogā: جایگاه، مقام و منزلت **جُل jol**: زیرانداز دُرشت بافت پشمی، نوعی از آن به عنوان روانداز اسب استفاده شده و به **جُل اسب** مشهور است. در اصطلاح به هر نوع منسوج کهنه، ضخیم و بی ارزش، **جُل** گفته می شود.

جُل ظرف شویی jol e zarf-šuei: تکه پارچه هایی ضخیم و زبر که معمولا دوردوزی dowr-duzi داشتند و اغلب از تکه های سرقیچی و یا از تکه کردن لباس های کهنه ی ضخیم درست می شدند. البته گاهی هم مانند دَسمال دیگ از روی هم گذاشتن چند تکه پارچه ی ظریف تر به صورت چندلایه درست می کردند. (همان اسکاچ امروزی)

جوگی jugi: کولی، لوطی، لولی. گروهی از اقوام کولی ساکن در سواحل جنوبی دریای

(استرآباد) به نوعی نان و در مشهد به نوعی شیرینی اطلاق می شود.

پت پت (کردن) pet pet: ایجاد سبکته و نوسان در نور و کلام را پت پت کردن می گویند. / مجاز از خاموش شدن است. / ۱- صدای منسوب به زمان خاموش شدن شعله ی آتش (در شمع، چراغ نفتی، بیه سوز و ...) ۲- صفت است برای اشخاص الکن، چنان که به عنوان پیشوند در آخر اسامی افراد الکن نیز می آید. / در محاوره گاهی به صورت **پد پد ped ped** هم تلفظ می شود.

پَره parre: لبه، پَره چادر به معنی لبه ی چادر است.

پزا (بودن) pezâ: پزنده، زودپز (صفت مفعولی). ن.ک به < دست کسی پزا بودن

پَلو palu: پهلو، پیش، نزد

پول سیا pul-siyâ: پول سیاه، پشین، سکه ی مسی. کم ارزش ترین مقدار از واحد پول رایج را پول سیاه می-گویند.

پیئر/ پییر piar/piyar: پدر

تَان tan: پسوند ملکیت، در لهجه ی استرآبادی پسوند ملکیت به سه صورت: ما (متکلم)، تان (مخاطب) و شان (غایب) به کار می رود. مانند: خانه ما، خانه تان، خانه شان. (در فارسی پسوندهای ملکیت به صورت «مان»، «تان»، «شان» و در لهجه ی تهرانی «مون»، «تون» و «شون» به کار می رود.)

تک تکانو tek-tekânu: جغجغه. نوعی از آلات بازی کودکان به ویژه نوزادان است. استوانه ای است دسته دار که داخل آن تعدادی ساچمه یا سنگ ریزه و یا تکه هایی از فلز قرار دارد. در گذشته تک تکانو را از جنس حَلب

خزر، از جمله شهر و سرزمین استرآباد. جوگی‌ها به دلیل نوع زندگی و عدم امکانات و زندگی در سیاه‌چادرها، امکان آرایش و حتی رعایت ابتدایی‌ترین نکات بهداشتی را نداشتند.

جهاز joház: جهیزیه

چارتاق çartâq: صفت است برای دری که کاملاً باز باشد. ظاهراً در مقام مشابهت به چهارطاقی (دهخدا. لغتنامه. ذیل چارتاق)

چارقد çârqad: روسری، سرپوش زنان. پارچه‌ای مربع شکل که زنان آن را از وسط به شکل مثلث تا کرده و سر کنند. در لهجه‌ی استرآبادی سرپوش‌های زنانه‌ای را که در اصل مثلث شکل و شبیه به لچکی است، «لچک» می‌گویند. معمولاً پیرزن‌ها برای این که پول و طلای دم‌دستی خود را گم نکنند، آن‌ها را در یک کُنج چارقد خود بُغچه پیچ می‌کردند.

چاله کرسی çâle korsi: حفره‌ای در کف و معمولاً وسط اتاق که زمستان‌ها روی آن کرسی را قرار داده و داخل آن حفره، زغال سُرخ شده و نرمة خُل می‌ریزند.

چرک قُشمه çerk e qoşme: بسیار چرک، چرک و کِبَره بسته

چشم چشم ره ندیدن çêsm çêsm e re... از زبان زده‌های رایج مردم استرآباد است. کنایه از تاریکی مطلق است.

چُکلیدن çokolidan: وَر رفتن، سر و کله زدن

چل تیکه çel tikke: چهل تکه، پارچه‌هایی که از به هم دوختن تکه‌های اضافه مانده از برش پارچه (سریچی) درست می‌شد و معمولاً رنگ و وارنگ و هزارنقش بود. درست کردن پارچه چل تیکه، وصله و پینه کردن لباس‌ها و وسایل، بَش زدن (بند زدن) ظروف و... نشان

از فرهنگ صرفه‌جویی مردم در گذشته، و البته در برخی موارد هم نشان از ارزش و قیمت داشتن کالاها و در دسترس نبودن آن‌ها دارد. معمولاً با پارچه‌های چل تیکه، بُغچه، دول (کیسه‌های کوچک پارچه‌ای)، کیسه قند و... درست می‌کردند.

چَلوسَن çelaowsan: مخفف چَلوسوزن

چَلوسوزن çelaowsuzan: آب‌کش‌های فلزی (معمولاً مسی) که برای آب‌کشی (حلیم کِشی) برنج استفاده می‌شد. در موقع میهمانی‌ها و یا مجالس بزرگ که مقدار زیادی برنج طبخ می‌شد، استرآبادی‌ها از آب‌کش‌های حصیری استفاده می‌کردند و در اصطلاح به آن‌ها «سِلّه selle» می‌گفتند. سِلّه در واقع سبدی به شکل مجمعه، اما بافته شده از شاخه‌های باریک درخت ارغوان است. که استرآبادی‌ها به فَن بافت آن «شמוש باف şamuş-bâf» می‌گویند.

حرضت عباس: حضرت عباس. در مرکز محله‌ی میدان از محلات قدیمی شهر گرگان (استرآباد) سقاخانه‌ای وجود دارد که به سقاخانه‌ی عباسعلی، سقاخانه‌ی میدان، سقاخانه‌ی میدان عباسعلی، پنجه‌ی عباسعلی، پنجه‌ی عباس و... شهرت دارد. اما در تلفظ عامه بیشتر آن را حضرت عباس (حرضت عباس) می‌خوانند. در این مکان سنگی وجود دارد که بر روی آن یک فرورفتگی به صورت پنجه‌ی دست نقش بسته، که به اعتقاد عامه‌ی مردم، اثر دست حضرت ابوالفضل العباس (ع) است. افراد زیادی به این مکان اعتقاد داشته و برای استجاب دعوات و حاجات خود به آن مکان متوسل می‌شوند و از آب آن می‌نوشند. نذر مخصوص این بقعه، نان و ماست است

ویژه افراد مُسن و بالخصوص پیرزن های قدیمی، حَموم به صورت «حَمبوم» تلفظ می شود. از تطبیق واژه ی حَمبوم با واژه ی «جُمبور» که تلفظ عامیانه ی جُمهور است، به نظر می رسد واژه هایی با این ساختار (میم ساکن که ماقبل آن مصوت کوتاه باشد و مابعد آن مصوت بلند «او» بیاید، حدفاصل بین «میم» ساکن و مصوت بلند «او» یک حرف «ب» اضافه می شود. نکته ی ظریفی که در مورد این دو واژه وجود دارد این است که؛ این دو واژه هر دو در اصل واژه های پنج حرفی هستند که حرف سوم آن ها در محاوره تلفظ نمی شود. یعنی؛ حَمَام به صورت حَموم (حَموموم) و جُمهور به صورت جُمور (جُمومور) درآمده و از آن جا که مخرج "میم" در هنگام ورود به مصوت بلند "او" به مخرج حرف "ب" نزدیک است، "میم" دوم به "ب" تبدیل می شود. در نهایت حَمبوم hambum و جُمبور jombur تلفظ می شوند.

خاب xāb: خوب، گاهی در تلفظ "ب" آخر آن حذف شده و به صورت "خا..." تلفظ می شود.

خوجه خِض xoje xez: خواجه خضر. بقعه ای است در غرب بافت تاریخی شهر گرگان (بیرون دروازه مازندران شهر استرآباد) در پای (شرقی) تپه ی قلعه خندان منسوب به قدمگاه خضر نبی. در گذشته پیرامون آن گورستانی بزرگ و مدفن بسیاری از مشاهیر این شهر بوده است. در محاوره به آن **خواجه خِض** و **خوجه خِرض** هم می گویند. برخی از عوام آن را امام زاده می دانند.

داریه dāriye: دایره، دَف (نوعی ساز)، داریه زنگی؛ دایره ی زنجیردار را می گویند که

که در غروب روزهای پنج شنبه ی هر هفته کسانی که نذر داشته اند، مقداری نان و ماست خریده، به متولیان بقعه می دهند و متولیان بقعه هم آن را بین مستمندان و حاجت مندان تقسیم می کنند. ژاک دمورگان، باستان شناس و زمین شناس فرانسوی که در سال ۱۳۰۷ هجری قمری سفری به استرآباد داشته، این مکان را مهمترین مکان زیارتی استرآباد می داند و می نویسد: «من جز مسجد عباسعلی که در آن یک چشمه معجزه آسا است که می گویند زنان عقیم را بارآوری می دهد، ذکر نمی کنم. این چشمه در منطقه بسیار مور احترام [است] و زوار زیادی برای آن بدانجا روی می آورند.» (دمورگان. بی تا. صص ۱۵۵-۱۵۴) ^{۵۰} اهالی محله ی میدان و برخی زیرمجموعه های آن، یعنی؛ درینو، شاهزاده قاسم، میرکریم و... هنگام تحویل سال نو در این محل جمع شده و لحظه ی تحویل سال را با نذر و نیاز و آرزوی بهترین ها در سال جدید برای خود و نزدیکان خود، جشن می گیرند. ن.ک به ← امام زاده نور حُکماً hokman: ۱- احتمالاً ۲- یقیناً

حَلیم کِش halim-keš: فضایی در گوشه ی برخی از مطبخ ها به صورت سکوچه ای به ارتفاع بین ۱۰ تا ۲۰ سانتی متر از کف زمین و به ابعاد بین ۸۰×۸۰ تا ۱۲۰×۱۲۰ سانتی متر، که وسط آن یک حفره به قطر حدود ۱۰ سانتی متر وجود داشت و سطح سکوچه به سمت سوراخ وسط، شیب بندی شده بود و سوراخ هم یا مستقیماً به آبراهه ارتباط داشت و یا به وسیله ی لوله های سفالی (گنگ/ تنبوشه) آب حلیم را به داخل آبراهه هدایت می کرد.

حَموم hamum: حَمَام. در تلفظ عوام، به

۵۰ - دمورگان، ژاک. هیأت علمی فرانسه در ایران. ج ۱ (مطالعات جغرافیایی). ترجمه و توضیح: کاظم ودعی. تبریز. انتشارات چهار. بی تا (۱۳۳۸)

هنگام نواختن صدای زنجیر آن به صدای زنگ می ماند

دریچه: بازشوها یا درگاه‌های کوچکی که در محل دیوار حیاط دو خانه‌ی در مجاورت هم قرار داشت و امکان ارتباط همسایه‌ها را برقرار می کرد.

دست به سیا سیفید نَرَدن: به سیاه و سفید دست نَرَدن. کنایه از انفعال، هیچ کاری انجام ندادن.

دَس کشیدن das kešidan: دست کشیدن، تمیز کردن، پاک کردن

دَسَمال دیگ dasmâl-dig: دستمال دیگ، دستگیره‌های پارچه‌ای که برای گرفتن ظروف داغ از آن‌ها استفاده می شد. دسمال دیگ را معمولاً در ابعاد حدود ۱۰×۱۰ یا ۱۵×۱۵ یا ۲۰×۱۰ سانتی متر و ابعادی در همین حدود، از روی هم گذاشتن چند تکه پارچه به صورت چند لایه و به هم دوختن آن‌ها درست می کردند.

دِل ضَعفا del zafa: دل ضعفه، احساس گرسنگی. در لهجه‌ی استرآبادی نشان دادن نهایت و شدت دل ضعفا می گویند: **دلَم قَش رَفَت**، همچنین برای نشان دادن شدن اشتیاق از اصطلاح **قَش ضَعف** استفاده می کنند.

دَم بالا دادن: وقتی پس از دَم گذاشتن برنج از آن بخار برمی خیزد، می گویند دَم بالا داده است.

دوری dowri: بشقاب

دوش تَبَره duš-tobre: کوله‌پشتی سنتی دست بافت. دوش duš به معنی؛ شانه و کول. **تَبَره tobre** تلفظی از توبره و به معنی؛ کیسه‌ای پشمین و بزرگ. توبره دو نوع عمده دارد، یکی؛

کیسه‌ای بَند دار، که در آن کاه و جو و امثال آن ریزند و بند آن را به گردن اسب اندازند تا از آن خورَد. استرآبادی‌ها به آن «تَبَره» و در برخی روستاهای اطراف شهر استرآباد به آن «اسب تَبَره» می گویند. دیگری؛ کیسه‌ای بزرگ و معمولاً بافته شده از پشم (مانند جاجیم) که در دو طرف آن دو بند دارد. بَند آن از جنس ریسمان‌های پشمی گیس باف است. روستائیان این کیسه را مانند کوله پُشتی در پشت خود حَمَل کرده و داخل آن وسایل و آذوقه‌ی مورد نیاز خود را می ریزند. در لهجه‌ی استرآبادی به این کیسه، دوش تَبَره و در گویش اهالی روستاهای اطراف استرآباد به آن «چَمتا čamta» یا «چَمته čamte» می گویند.

دول dul: کیسه‌های کوچک پارچه‌ای شبیه به هَمیان که لبه‌ی آن‌ها را مانند لیفه‌ی تنبان می دوختند و داخل لیفه را بند می کشیدند که با کشیدن بند سَر آن بسته شود. از دول برای نگهداری ریزه پاش منزل، وسایل خیاطی، مَهر و سُبجه (تسیح)، خاک تُربت، گیاهان دارویی، قرص و دارو، پول و طلا و جواهرات و ... استفاده می کردند. در فارسی قدیم نیز دول به معنی کیسه و خریطه بوده که از پوست و پارچه می دوختند و گاهی نیز هَمیان را "دول میان" (دول کَمَر) می گفتند. در لهجه‌ی استرآبادی دَلو dalv که سطل‌های لاستیکی مخصوص کشیدن آب از چاه است را نیز دول dul می گویند. و برای تفکیک دول پارچه‌ای از دول لاستیکی، اولی را «دولِ خِیاطی» و دومی را «دول» و گاهی «دولِ آب» می گویند.

دولا راس dollá-rás: خم و راست شدن به نشانه‌ی تعظیم و احترام. در لهجه‌ی استرآبادی

«دولاً» به معنی خَم و خمیدن است.

دیفال *difāl*: دیوار

رَجِه *raje*: بند رخت، طناب رخت آویز

رِسْمَان *resmān*: ریسمان، طناب. در لهجه ی استرآبادی به صورت مخفف، یعنی «رِس» *res* هم تلفظ می شود.

رَندو *randu*: ته دیگ

روزِ عیدی: دَم عیدی. آخرین روزهای سال گذشته و نخستین روزهای سال جدید را در اصطلاح روز عیدی می گویند.

رِی *rey*: جوش برنج را گویند. «رِی داشتن» در اصطلاح به معنی خوش جوش بودن برنج است. برنج «رِی دار» برنجی است که هنگام جوشیدن در آب زود شُل نشده و وا نمی رود. **زبان را گرداندن**: حرف را عوض کردن، رشته ی سخن را بریدن و سخن دیگری آغاز کردن.

زُلی *zoley*: مخفف زلیخا

سارِق *sāroq*: بُچِعه

سَرَتَن *sar-tan*: سر و بدن

سَرْتُو سَرزُنش (کردن) *sartu-sarzaneš*: سرکوفت زدن

سرچشمه *sarçêšme*: نام یکی از محله های قدیمی شهر گرگان (استرآباد). این محله در گذشته جزو زیرمحله ها یا گذرهای محله ی سبز مشهد استرآباد بوده، اما به دلیل عناصر فرهنگی - اجتماعی خاصی که داشته، خود به عنوان یکی از محله های بزرگ و مهم شهر قلمداد شده است. در این محله یکی از دو مظهر قنات مهم شهر استرآباد واقع شده و دلیل نام گذاری این محله به سرچشمه هم وجود همین مظهر قنات است. علاوه بر وجود

قدیمی ترین بنای آرامگاهی استرآباد یعنی امامزاده نور (دوره ی سلجوقی)، همچنین، بخشی از مصلی بزرگ شهر، امامزاده بی سَر (بی بی سبز)، تکایای متعدد، حمام قدیمی چشمه، کهن ترین چنار شهر استرآباد (اکنون از بین رفته است) و... در سرچشمه، این محله به نوعی مرکز اعیان نشین شهر استرآباد در دوره ی قاجار، محل تلاقی مشروطه خواهان و مستبدین استرآباد و نیز در زمان انقلاب اسلامی، مرکز فعالیت های انقلابی گرگان بوده است. اکنون این محله در مرکز بافت تاریخی گرگان قرار گرفته و قدیمی ترین و بزرگ ترین عمارات مسکونی استرآباد نیز در این محله قرار دارند.

سُرخِ جِجِق *sorx e jejeq*: سرخ جیق، بسیار قرمز، قرمز شاد و زنده

سَرَسَاب *sarsāb*: مراقب، مواظب

سَر قِیچی *sar-qeyçi*: تکه های اضافه مانده از بُرش پارچه

سفارشِ گذارش: سفارش مکرر، بیش از حد سفارش کردن برای نگهداری چیزی و یا انجام کاری

سَمَوَار *samvār*: سماور

سَنگِ کُلُخ *sang e kolox*: سنگ و کلوخ. سنگ ریزه. شن.

سَوَالِ جَوَاب (کردن) *soāl jovāb*: پرسیدن. پرسش و پاسخ. پرس و جو کردن.

سونا *sunā*: تَشْتِ رَحْت شویی. نوعی تَشْت یا لَگَن سفالی که دهانه ی آن معمولاً بین قطر ۶۰ تا ۹۰ سانتی متر متغییر است و لبه ی آن نیز حدود ۱۰ تا ۱۵ سانتی متر ارتفاع دارد. در یک گوشه ی سونا در محل اتصال لبه به

کف آن یک سوراخ برای تخلیه‌ی آب تعبیه شده که معمولاً هنگام استفاده با تکه پارچه یا هرچیزی شبیه به آن که در لفظ استرآبادی به آن «پُتو potu» یا «پوتو putu» می‌گویند، مسدود می‌شود. در کنار سونا یک ظرف سفالی استوانه‌ای شکل، شبیه به سطل یا گلدان به ارتفاع متغیر بین ۲۵ تا ۵۵ سانتی‌متر، قرار می‌دادند که حاوی محلول خاکستر و آب گرم بود. به این ظرف نیز در لفظ استرآبادی «تُغار toqâr» گفته شده و معمولاً مجموع آن‌ها را «سونا-تُغار sunâ-toqâr» می‌گویند.

سه فیتيله se-fitile: نوعی اجاق خوراک‌پزی نفتی که ظاهراً نمونه‌های اصلی آن روسی بوده و بعدها در ایران شبیه‌سازی شده است. از آن‌جا که این اجاق دارای سه عدد فیتيله بوده، در بین مردم به سه فیتيله مشهور شده است.

سیا سیفید siyâ-sifid: کنایه از؛ هیچ چیز. ن.ک به «دست به سیا سیفید نِزْدن سیاہ قیر siyâ-qir: سیاہ مانند قیر. بسیار سیاہ. در محاوره‌ی عوام «سیا قیل siyâ-qil» هم می‌گویند.

سینجاق جوش sinjâq-juš: سنجاق جوش. حالتی از جوشیدن مایعات را گویند. ۱- نخستین حباب‌هایی که قبل از جوشیدن آب یا هر نوع دیگری از مایعات به سطح می‌آید. ۲- ریز ریز جوشیدن را گویند. / وقتی می‌خواهند چیزی زیاد در آب بجوشد یا آرام آرام بجوشد تا اصطلاحاً جا بیافتد، ابتدا شعله‌ی اجاق را زیاد می‌کنند که آب یا هر مایعی که درون ظرف است «قُل» بزند (جوش بیاید)، سپس شعله‌ی اجاق را کم می‌کنند تا نه از جوش بیافتد و نه آن قدر زیاد بجوشد که آب آن تبخیر

شود. شاش کَف کردن: ن.ک به «کَف کردن شاش شانشین šânešîn: شاه‌نشین، اتاقی در بالای دالانه‌ی ورودی خانه‌های قدیمی گرگان شُل شیریکی šol e širiki: بسیار شُل و وارفته شوپچه šu-bečče: فرزند شوهر شوداری šu-dâri: شوهرداری شومردمان šu-mardomân: خانواده‌ی شوهر

صَرا (انداختن/رختن) sarâ: صحرا انداختن، دور انداختن، دور ریختن. (به کار بردن این اصطلاح، شاید بی‌ارتباط نباشد با وجود دشت گرگان در شمال شهر استرآباد که در تلفظ اهالی این شهر به «تُرکمان صحرا» مشهور است. چنان‌که برای مدتی در دوره‌ی پهلوی اول، فرهنگستان زبان نام ایالت استرآباد را به «استرآباد و صحرا» نیز تغییر داده بود. در ضمن استرآبادی‌ها برای بیان بی‌ارزش بودن چیزی از اصطلاح «بِنْداز صَرا» نیز استفاده می‌کردند. صَنْدُقْ خانَه sandoq-xâne: اتاقکی در پس اتاق‌های اصلی خانه که به نوعی انبار وسایلی مانند لباس و پارچه و رختخواب و ریز و پاش جهیزیه دختران و ... بود. چون معمولاً وسایلی را داخل صندوق و صندوق را داخل این اتاقک قرار می‌دادند، آن را صَنْدُقْ خانه می‌نامند.

عاروس نو ârus e naow: تازه عروس عَر (کشیدن/زدن) ar: کنایه از گریه کردن با صدای بلند است.

قَدِ یگ شتر: به اندازه‌ی یک شتر. در فرهنگ استرآبادی برای سرکوفت زدن به نوجوانان به خصوص دخترانی که بزرگ شده‌اند و به اصطلاح «شوهری» هستند (زمان ازدواج

بین استرآبادی‌ها که به مهمان‌نوازی و حتی غریب‌نوازی مشهور هستند، کمی جای تأمل دارد.

کَف کردن شاش: کنایه از به بلوغ رسیدن است. **کَل تپوکی (زدن) kal-tapuki:** توسری زدن، پس گردنی زدن. اغلب اوقات **تپوک tapuk** به تنهایی، در همان معنی (پس گردنی) به کار می‌رود.

کُلُخ kolox: کلوخ، خورده‌های گل خشک شده را گویند.

کُل دُمبه koldombe: دانه‌های ریز و گرد و سیاه‌رنگ گیاهی خودرو که در شالیزارها می‌روید و معمولاً همراه با برنج درو شده و هنگام شالی‌کوبی، دانه‌های آن قاطی برنج می‌شود. **مَثَل:** "تصدق سر شالی کُل دُمبه ام او مُخوره"

کُل شُل kol e šol: علیل، فلج. کُل در لهجه‌ی استرآبادی به‌طور عام به معنی از کارافتاده است. البته متناسب با آن چه که کُل را به او نسبت می‌دهند مفاهیم دیگری هم از آن مستفاد می‌شود. مانند: کُلِ کارد (کاردِ کُل) یعنی چاقوی کُند. هرگاه کُل به تنهایی در مورد انسان به کار رود، اغلب معنی لُنگ می‌دهد. گاهی هم به صورت صفت برای انسان‌هایی که از ناحیه پا یا دست فلج هستند، یا دست و پای خود را از دست داده‌اند، به صورت: «کُلِ پا»، «کُلِ دست» و «کُلِ دست و پا» به کار می‌رود. معمولاً افراد مُسن که به درد پا دچار شده و توان راه رفتن ندارند هم در توصیف خود می‌گویند کُلِ شُل شده‌ایم که همان معنی فلج و علیل را می‌دهد.

کَل کَل kal kal: بگو مگو، گفتگوی لفظی

کردنشان است)، اما هنوز رفتار بچه‌گانه دارند و یا رفتار یک دختر بالغ را ندارند. در بیانی تُندتر برای نشان دادن بلوغ دختری که هنوز رفتار نابالغ دارد از لفظ «سینه به گول» استفاده می‌کنند.

قُل (زدن) qol: جوش آمدن آب یا هر نوع از مایعات، آغاز جوشیدن، نخستین حباب‌هایی که در آغاز جوشیدن مایعات ظاهر شده و موجب موج انداختن سطح مایعات می‌شود. **کار تراشیدن/ کار متراشه:** در درس درست کردن، موجب اضافه کاری شدن.

کارد بُخوره به این شکم: از زبان زده‌های رایج استرآباد است. در باب برحذر داشتن از توجه به خورد و خوراک و تحمل مشقت برای غذا است. گاهی نیز به عنوان نفرین به کار می‌رود. مانند: "کارد به شکمت بُخوره!" یا "کارد به اون شکم بی صاحبِت بُخوره!" گاهی هم به عنوان صفت برای افراد پُرخور و شکم‌پرست به کار می‌رود. مانند: "کارد به شکم" یا "کارد به شکم خورده".

کافرستانِی kâfarestâni: بلاد کُفر

کارمِسرَا kârmeserâ: کاروانسرا. در برخی از اسناد تاریخی استرآباد نیز کاروانسرا به همین صورت نوشته شده است.

کسی را مهمان گِرفتن: وقتی بر کسی میهمان وارد شود، به ویژه اگر میهمان ناخوانده باشد می‌گویند: "فلانی ره مهمان گرفته" و یا "امروز ما ره مهمان گرفته". همچنین به مکان‌هایی که به دلیل ویژگی فضایی، یا ویژگی مسیر، در دسترس بودن و یا به واسطه‌ی میهمان‌نواز بودن صاحب آن مکان، زیاد میهمان می‌آید، "مهمان گیر" می‌گویند. کاربرد این اصطلاح در

کوب می انداختند تا به عنوان عایق رطوبتی عمل کند. تا حدود نیم قرن پیش بافت کوب در شهرها و روستاهای سرزمین های شمالی ایران (گیلان، مازندران و گلستان) از جمله شهر و روستاهای ایالت استرآباد رایج بود اما اکنون در استرآباد به کلی از بین رفته و تنها چند کارگاه انگشت شمار در مازندران و گیلان باقی مانده است.

کوپا kuppâ: تلنبار، انباشته. مقیاسی برای پیمانه کردن نیز است. پیمانه ها در استرآبادی از کمترین مقدار تا بیشترین مقدار عبارتند از: ۱- حَرَّان harrân ۲- سَرخالی sar-xâli ۳- هَلَّکان hallakân ۴- سَرپُر sar-por ۵- کوت kut ۶- کوپا kuppâ. در اصطلاح برای بیان این که ظرفی بیش از حد پُر است، از ترکیب «کوتِ کوپا kot e kuppâ» نیز استفاده می کنند.

کودار kaowdâr: چهارچوبِ در، در لهجه ی استرآبادی معمولاً واژه ی کودار به تنهایی به کار نمی رود و تقریباً در تمام موارد به صورت ترکیب اضافی «کودارِ در» کاربرد دارد. چنان که برای شنونده این احتمال به وجود می آید که استرآبادی ها برای چیزهای دیگری هم کودار را به کار می برند. در حالی که چنین نیست و در تنها موردی که از واژه ی کودار استفاده می شود، برای چهارچوبِ در است. بنابراین این ترکیب اضافی به نوعی حشو به حساب می آید. امثال این ترکیبات اضافی حشوی نمونه های دیگری هم در لهجه ی استرآبادی وجود دارد. مانند: «گَلخَتِ حَموم golaxt e hamum» که به معنی گُلخن یا تون حمام است و این در حالی است که واژه ی گَلخَت مورد کاربرد دیگری جز برای حمام ندارد و

کَلکه kolke: کُرکه، به هم تنیده شده
کَلَه کَشک kalle kešak: سَرک کشیدن
کُماجدان komâjdân: ۱- جانونی، محل نگهداری نان، دیگ هایی که در آن ها کاملاً بسته شده و مانع ورود هوا و در نتیجه خشک نشدن نان می شود. ۲- نوعی دیگ دارای در مخصوص که به اصطلاح کاملاً کیپ شده و موجب سرعت پخت غذا می شود. نوعی زودپز قدیمی. در لهجه ی استرآبادی به این دیگ ها «قَلیف qelif» هم می گویند. ۳- کماجدان در گویش اهالی شاه کوه استرآباد نوعی ته چین گوشت است که نام آن از دیگ مخصوص پخت این غذا گرفته شده است. ۴- «کماج» در زبان ترکی نوعی نان است که خمیر آن داخل ظرف های فلزی قرار داده شده و با ظرف داخل تنور قرار می گذارند.

کُنَه بی نُمازی kone bi-nomâzi: پارچه های چندلایه ی به هم دوخته شده که برای عادت ماهانه زنان استفاده می شد.

کُواره kovâre: نوعی زنبیل یل سبد حصیری که در گذشته برخی روستائیان یا ترکمن ها محصولات و تولیدات خود را داخل آن ریخته، آن را بر پشت خود حمل می کردند و برای فروش به شهر می آوردند. گاهی به صورت «کُباره kobâre» نیز تلفظ می شود.

کوب kub: نوعی حصیر که با ساقه های نرم برخی گیاهان خودرو مانند: «گاله gâle»، «واش vâš» و گاهی نیز با کاه (ساقه گندم) و «گالی gâli» (ساقه شالی) بافته می شده است. در گذشته کوب را به عنوان زیرانداز و فرش خانه استفاده می کردند. در خانواده های اعیان نیز که اتاق ها با قالی فرش می شد، در زیر قالی ها،

کف دست او گذاشته و دست او را مُشت می‌کنند و در اصطلاح می‌گویند: «کونِ موشش گذاشتن». همچنین در لهجه‌ی استرآبادی، زیرمیزی و رشوه را نیز «کونِ موشتی» می‌گویند. کونِ موشتی بیشتر در مورد دادن پول کاربرد دارد اما گاهی در موارد دیگر نیز به کار می‌رود.

کیس (انداختن / افتادن) kis: تا و شکنج برداشتن، چین و چروک شدن. (دهخدا) اگر لبه‌ی پارچه درست بُرش نخورد، هنگام سردوزی، لبه‌ی آن جمع شده و اصطلاحاً کیس و باد می‌افتد. و اصلاح آن تنها از طریق شکافتن سردوزی و اصلاح بُرش کاری ممکن خواهد بود.

کیلید پیچی kilid e piçi: یکی از انواع قدیمی‌ترین کلیدهای فلزی که بدنه‌ی آن مانند پیچ بود. تفاوت انواع، در این نوع کلید، در تعداد، فاصله و زاویه‌ی پیچش شیارها بود.

گام (زدن) gām: قدم بلند برداشتن، معمولاً یا برای اندازه گرفتن با قَدَم، کاربرد دارد، و یا برای عبور از روی مانعی به کار می‌رود.

گام رد کردن gām rad kardan: استرآبادی‌ها اعتقاد داشتند که اگر کسی که قدم سنگین دارد (پا قدمش سنگین است) بهتر است در زمان بُرش پارچه، از روس بساط بُرش کاری قدم بر ندارد و اگر نادانسته و ناخواسته این کار را انجام داد، از او می‌خواهند دوباره از روی بساط عبور کند و از برنده پارچه هم می‌خواهند که جهت نشستن خود را عوض کرده، سپس به کار ادامه دهد تا به اصطلاح سنگینی قدم فرد برطرف شود.

گله گله golle golle: کُپه کُپه، گروه گروه.

البته نمونه‌ی دیگر این ترکیبات حشوی در لهجه‌ی استرآبادی ترکیب اضافی «قندانِ قند» است. اما تفاوتی که این ترکیب اضافی با دو مورد قبلی دارد این است که ممکن است درون قندان چیز دیگری مانند آب نبات هم بریزند. هرچند بنا بر فرض این که دورن قندان، قند است، در اشاره؛ واژه‌ی «قندان» به تنهایی مفهوم «قند» را می‌رساند و بالعکس «قند» هم به تنهایی مفهوم «قندان» را می‌رساند. اگر هم عادت کلامی بر ساخت ترکیب اضافی باشد، قاعدتاً باید در صورت وجود چیز دیگری در قندان، از این نوع ترکیب استفاده کرد. مانند: قندان آب نبات و... اما به ظاهر واژه‌ی قندان در لفظ استرآبادی به طور عام یک ظرف قلمداد می‌شود، مانند بشقاب و کاسه و قوطی و ... اما صرف نظر از این عادت کلامی، برداشتی که از قیاس بین ترکیب اضافی «قندانِ قند» و «کودارِ در» و «گُلختِ حموم» به دست می‌آید، می‌توان این احتمال را داد که زمانی کودار و گُلخت نیز موارد کاربرد دیگری داشته‌اند و به مرور زمان کاربردهای متعدد خود را از دست داده و تنها برای در و حمام استفاده شده‌اند. از این دست ترکیبات حشوآمیز به اشکال دیگری در لهجه‌ی استرآبادی رایج است. مانند ترکیب «قاریِ خوان» به مفهوم قرآن خوان و مداح. چنان که «قاری» خود به معنی قرائت کننده و در اصطلاح به معنی قرآن خوان است. بنابراین ترکیب آن با «خوان» حشو قبیح به حساب می‌آید.

کول kul: دوش، شانه

کون موشت kun e mušt: داخل مُشت، معمولاً چیزی را که بخواهند مخفیانه به کسی بدهند،

شاید تلفظی از همان گَلَه galle باشد که گاهی اوقات در محاوره برای گروه‌های انسانی هم به کار می‌رود.

گوش وِرْقُلِ / گوش بَرْقُلِ (دادن)
gušvarqoli / gušbargoli : پشت گوش انداختن، بی توجهی کردن.

گیرا بودن دست: در اعتقاد استرآبادی‌ها کسی که هر نوع گیاه اعم از سبزی، نهال درخت، و... را از طریق کاشتن بذر، قلمه زدن، نشاء کردن و ... بکار و گیاهان ریشه کرده، جوانه زده و سبز شوند، در اصطلاح می‌گویند دستش گیرا است. بالعکس کسی که هرآن چه که از انواع گیاهان می‌کارد، ریشه نداده، جوانه نزده و سبز نمی‌شود و یا از میان تعداد کثیری از بذر، قلمه یا نشاء که کاشته، تنها تعداد اندکی سبز شوند، می‌گویند دستش گیرا نیست. چنان که در موارد دیگر به «دست پزا»^{۵۱} و «دست سبک»^{۵۲} هم اعتقاد دارند.

لُق لُق loq loq : صوت منسوب به صدای پا در کفشی که بزرگ‌تر از اندازه‌ی پا است.

لِگَن legan : تَشْت. در تلفظ گِرگانی‌های قدیم (سترآبادی‌ها)، معمولاً به آخر برخی واژه‌ها، دال اضافه می‌شود. مانند: لِگَن ← لِگند / legand / جِن ← جِند jend / سِن ← سِند send . حتی برخی واژه‌های مدرن مانند «اِپِن» را نیز به همین قاعده «اُپند opend» تلفظ می‌کنند. از این مثال‌ها چنان برمی‌آید که در محاوره‌ی استرآبادی به آخر واژه‌های مختوم به نون ساکن که ماقبل آن‌ها مصوت کوتاه باشد، حرف دال اضافه می‌شود! (البته برای اعلام نظر قطعی در این مورد لازم است نمونه‌های بیشتری مورد بررسی قرار گیرد).

مار mâr : مادری
مار اَنَدَر mâr-andar : نامادری
مانده mânde : مخفف ماندگار (اسم دختر). معمولاً زنانی که فرزندانشان را در دوران جنینی سقط می‌کردند و یا فرزندانشان پس از تولد، در دوران نوزادی یا کودکی فوت می‌کردند، یا به اصطلاح زنانی که «بچه میری beççe-miri» داشتند، اگر دختری به دنیا می‌آوردند، برای این که زنده بماند و از دنیا نرود، او را ماندگار یا بمانی می‌خواندند. البته قاعده‌ی انتخاب نام ماندگار، همیشه هم این نبوده، چراکه گاهی اوقات ممکن است نام مادر بزرگ خانواده ماندگار بوده باشد و طبق باوری می‌خواستند نام بزرگان خانواده همیشه بر سر زبان‌ها باشد، نام مادر بزرگ را روی دختر تازه متولد می‌گذاشتند.

مِجری mejri : صندوقچه. صندوقچه‌ی فلزی یا چوبی با روکش فلزی، مخمل، پوست و... که زن‌ها جواهرات خود را در آن نگاه می‌داشتند. در استرآباد نوعی صندوقچه‌های فلزی (آهنی) وجود داشت که قفل و نوعی رمز داشتند. ظاهراً این صندوقچه‌ها را از روسیه می‌آوردند. نوع کوچک و خانگی آن را مِجری و نوع بزرگ آن را که بیشتر در تجارتخانه‌ها استفاده می‌شد گاوصندوق می‌گفتند. معمولاً یک فضای مخفی در کف مِجری‌ها تعبیه شده بود و سیستم قفل و رمز آن‌ها نیز در زیر همان فضای مخفی قرار داشت. از دیگر ویژگی‌های مِجری این بود که وقتی کلید آن چرخانده می‌شد بر اثر ضربه‌ی تسمه‌ی فتری به چرخ دنده‌ها صدایی آهنگین از آن بر می‌خواست. بدنه‌ی اغلب مِجری‌ها از طرح گل و بُته‌ی

۵۱ - کسی که مواد غذایی دیرپز با دست او سریع پخته می‌شوند، در مقابل کسی که این مواد اگر با دست او پخته شوند، هر قدر هم که روی اجاق باشند ناپخته خواهند ماند.

۵۲ - کسی که کاری اگر به دست او انجام شود، رونق و برکت به همراه خواهد داشت، در مقابل کسی که کاری اگر به دست او انجام شود، در کارها گره خواهد افتاد.

کوچیکه می نامند. حال اگر دو منقل یک اندازه وجود داشته باشد نشانه‌های دیگری مانند شکل، جنس، رنگ و ... را ملاک نام‌گذاری قرار می‌دهند. مثلاً منقل برنجی و منقل آهنی، یا منقل زرده و منقل سیاهه، یا منقل پایه-داره و منقل بی پایه‌ئه، یا منقل گرده و منقل درازه و ده‌ها نام قراردادی دیگر. به همین تناسب اگر تعداد اشیاء بیشتر و شباهت‌های آن‌ها بیشتر باشد دو یا سه نشانه را برای نام‌گذاری استفاده می‌کنند. به عنوان مثال اگر در یک خانه یک منقل بزرگ و دو منقل کوچک باشد که یکی زرد و دیگری سیاه باشد می‌گویند منقل کوچیکه زرده و منقل کوچیکه سیاهه و باز به همین نسبت تعداد نشانه‌ها در ناکگذاری می‌تواند بیشتر شود.

مِهْمَانِ گِرِفْتَن: ن. ک به ← کسی را مِهْمَانِ گِرِفْتَن میرزا یوسف حکیم: میرزا یوسف بهاء‌الاطباء. از طبیبان دوره‌ی قاجار که در اواخر حکومت مظفرالدین شاه به استرآباد آمده، ظاهراً در ابتدا تنها طبیب دارالحکومه بود اما در اواخر عمر (اوایل پهلوی اول) عموم مردم به او مراجعه می‌کردند.

نا nâ: نم، رطوبت.

ناخوش nâxoš: بیمار، بی حال

ناردنگ nardang: ناردان، دانه‌های خشک شده‌ی انار را گویند.

نُج (زَدَن) noç: پیدایش علائم جوانه در بذر یا ساقه و شاخه‌ی گیاهان را گویند. مرحله‌ی بعد از نُج زدن، جوانه زدن است که در تلفظ استرآبادی آن را تُرجه زدن torje می‌گویند.

نَخِ اِنْداز nax-enzaz: بند اندازه، مشاطه‌گر. نَخِ اِنْداختن؛ از اعمال آرایش‌گران زنانه است

ظریف رنگین پوشیده شده بود و بر روی برخی از آن‌ها ورق‌های آهنی به شکل حروف روسی الصاق شده بود. درِ مِجری دارای جَکِ نگهدارنده، زیر آن دارای چهار پایه‌ی پیچی کوتاه و قسمت فوقانی درِ آن یک دستگیره داشت. درونِ مِجری بیشتر وسایل ارزشمند خود را نگاه می‌داشتند و در گذشته مِجری جزو جهیزیه دختران محسوب می‌شد.

مَجْمَع majma: مجموعه، مجمعه. سینی بزرگ فلزی که در گذشته معمولاً از جنس مس بوده است.

مُدْبِخ modbax: مطبخ، آشپزخانه
مَرَضِ بَد: هر نوع بیماری ناشناخته و لاعلاج را گویند.

مَر جوم marjum: عدس را گویند.

مُرغانه morqâne: تخم مرغ

مُرغانه شوت morqâne šut: تخم مرغ فاسد.
مُرغانه شوت کردمِت زدمِت به دیفال: نوعی نفرین، گلابه و دشنام است. کنایه از این که دیگر ارزش خود را نزد من از دست داده‌ای
مَقْوَرَه maqvere: مقبره. منظور مقبره‌ی سیدطاهر مجتهد استرآبادی، که در مرکز محله‌ی میدان، از محلات قدیمی شهر گرگان، و در ضلع شمالی سقاخانه‌ی حضرت عباس واقع شده است.

مَنْقَلِ کوچیکه manqal kuçike: معمولاً در هر خانه و خانواده، برای استفهام بیشتر در مکالمات، بر روی برخی از اشیاء و فضاها نام‌های قراردادی می‌گذارند. به عنوان مثال اگر در یک خانه دو منقل به اندازه‌های مختلف وجود داشته باشد، برای تفکیک این دو منقل از یکدیگر، یکی را منقل بزرگه و دیگری را منقل

که با نخ‌هایی مخصوص، موهای زاید صورت زنان را پاکسازی می‌کنند. در گذشته دختران نخستین بار در زمان عروس شدن این کار را انجام می‌دادند.

نَرْمَه خُل **narme-xol**: زغال آخته، آتش آمیخته با خاکستر، خاکستر گرم، آتش زیر خاکستر.

نَمَک کوزه **nemak-kuze**: کوزه‌ی نمک. کوزه‌ای که نمک مورد استفاده‌ی سالیانه را در آن می‌ریختند. در شهر گرگان (استرآباد) مانند برخی مناطق دیگر ایران، رسم بر این بود که در پایان هر سال، کوزه‌ی نمک قدیمی را می‌شکستند و جای آن کوزه و نمک جدید می‌گذاشتند. مردم استرآباد بر این باور بودند که نمک، انرژی منفی حاصل از چشم‌زخم را به خود جذب کرده و با شکستن نمک کوزه، انرژی منفی تجمیع شده را از خود دور می‌کنند. همچنین این کار به عنوان حرکتی سمبلیک برای آغاز زندگی تازه همراه با فراموشی خاطرات ناخوش آیند سال‌های گذشته، انجام می‌شود.

نُموْنه (کردن) **nomune**: معمولاً خانواده‌ها برای خرید برنج سالیانه‌ی خود، ابتدا مقدار اندکی برنج خریده و در چند وعده و به چند روش آن را طبخ می‌کردند، سپس اگر آن برنج مقبول طبع آن‌ها بود، به اندازه‌ی مصرف سالیانه می‌خریدند و انبار می‌کردند. حتی خانواده‌هایی که خود زمین‌اربابی داشته و بابت اجاره زمین شالی یا برنج دریافت می‌کردند، مقداری از آن را گرفته و نمونه می‌کردند و اگر مقبول طبع نبود، شالی یا برنج را با شالی یا برنج مطلوب طبع خود معاوضه

می‌کردند.

نُوبَاهَارخَوَان **naowbâhâr-xân**: پیام آور بهار، نوروزی خوان، بهاریه‌خوان. بهار **bâhâr** یا **بُهَار** **bohâr** همان فصل بهار است. نوبهارخوان کسی است که چند روز آخر سال را در کوی و برزن پرسه زده و با خواندن بهاریه و اشعار و ملی و مذهبی با گویش طبری و گیلکی، به در خانه‌ها و حجره‌ها رفته، رسیدن بهار را مژده می‌دهد و از صاحب یا بزرگ خانه و حجره طلب عیدی و انعام می‌کند. در گذشته نوبهارخوان‌ها اغلب یا کولی‌های ساکن در حاشیه‌ی شهر و روستاهای اطراف و یا برخی از محلی‌های ساکن روستاهای سرزمین استرآباد بودند. علاوه بر اشعاری که ثابت و مشخص و بین همه‌ی نوبهارخوان‌ها مشترک بود، معمولاً نوبهارخوان‌ها با اطلاعات یا شناختی که از قبل از صاحب خانه یا حجره داشتند و یا این اطلاعات را از بچه‌های خانه و شاگردان حجره کسب می‌کردند، به صورت بداهه اشعاری را در وصف صاحب یا بزرگ خانه و حجره می‌خواندند و در پایان از آن‌ها طلب انعام و عیدی می‌کردند. البته ناگفته نماند در بین کولی‌ها فرهنگ بداهه‌سُرایی رایج بوده و هست، اما خیلی از نوبهارخوان‌های محلی اشعاری را حفظ و در اختیار داشتند که از میان آن‌ها ابیات متناسب با اطلاعات کسب شده در مورد اهل خانه یا حجره، را خوانده و نام بزرگ یا صاحب آن مکان را در آن جایگزین می‌کردند. به عنوان مثال اگر نوبهارخوان می‌دانست تازه عروس یا تازه دامادی به خانواده اضافه شده، یا از اهل خانه کسی عروس یا داماد شده، زنی پا به

وا ایستادن: باز ایستادن، ایستادن، صبر کردن.

امر آن وای پست *vây-best* است.

وَلْغَازِ *valqâz*: وزغ، قورباغه

هَکِّه هَوَس *hekke havas*: اشتیاق، داشتن

هیجان برای وصول به چیزی. گاهی هم

در محاوره به صورت هَکِّه به تنهایی به کار

می رود و همان معنی از آن مستفاد می شود.

یاد دَر رَفْتَن *yâd dar raftan*: فراموش کردن.

در لهجه ی استرآبادی، فعل "رفتن" در عبارت

"از یاد رفتن" فارسی را به صورت "در رفتن"

آورده و می گویند: یادَم دَر رَفْت، یادِت دَر

رَفْت، یادِش دَر رَفْت.

یَقِنِه *yaqene*: یقیناً، قطعاً. گاهی هم به صورت

یَقِن *yaqen* به کار می رود.

یَکَم *yekkam*: یک کم، اندکی، مقدار کمی.

ماه است، بچه ای تازه متولد شده، دختر و

پسر دم بختی توی خانه هست، کسی بیمار

است و... اشعار متناسب با آن را برای آن ها

می خواند. البته گاهی هم خود اهل خانه

می گفتند ما در خانه زن پا به ماه داریم و یا

آرزوی مکه یا کربلا داریم و از نوبهارخوان

می خواستند اشعاری در آن رابطه برایشان

بخواند.

نونِ عیدی *nun e eydi*: نانی خرمایی. نوعی

شیرینی سنتی که استرآبادی ها برای مراسم

نوروز آن را می پختند. خمیر این شیرینی، مانند

خمیر نان بوده و محتویات داخل آن که خرما و

گردوی کوبیده است، شیرینی طعم آن را تأمین

می کند.

نَیجان *nayjân*: نَنجان، مادر بزرگ